

زندہ گی

صبحِ قشنگی ست

- دفتر شعر -

سالار عزیزپور

ویرہ کی ما

نام کتاب: زندہ گی صبح قشنگی ست
دفتر شعر سالار عزیز پور
خصوصیت نشر: طبع نخست، کتاب انترنی
زمستان ۱۳۹۱ خورشیدی

با همکاری بنیاد شامامہ، ہالند

www.shahmama.com



- ۷ - زنده‌گی صبح قشنگی ست -----
- ۸ - «ماگر ز سر بریده می ترسیریم» -----
- ۸ - سزاوار تنهایی در قابِ فُسته -----
- ۹ - اشک زانو زد -----
- ۹ - در آسمان آبی تنت شنا کردم -----
- ۱۰ - وقتی انگشتانت در دگمه ی پیراهنت پرفید -----
- ۱۱ - و تو در سرودِ عاشقانه ها گم -----
- ۱۲ - آرمگاه من -----
- ۱۲ - در مفاقی فورشید و ماه -----
- ۱۳ - باور نمی کردم -----
- ۱۴ - هر یث عشق -----
- ۱۶ - از تمامیت یک دید و دار ، دار و در -----
- ۱۷ - دل به دریا شدن ، گرده می فواهر -----
- ۱۸ - فاصله ها را باید گریست -----
- ۱۹ - در طهارت انتقاری -----
- ۲۰ - آغاز می شوم -----
- ۲۱ - با تو عروس شرق به شنگرد می روم -----
- ۲۲ - امشب برای دیرن یک مرد می روم -----
- ۲۳ - این زنده‌گی شهید سراپاست، نازنین -----
- ۲۴ - کودکی هایم بهشت متروک -----
- ۲۶ - هتا -----
- ۲۷ - آغاز می شوم -----
- ۲۸ - این آسمان آبی، بارانی ست -----
- ۲۹ - چراغ فانه ی مان ، آفتاب تابان بود -----
- ۳۰ - در امتدادِ تلفی شب، آفتاب کو؟ -----
- ۳۱ - عقربه ها می عقربند -----
- ۳۲ - سگ دوی ها روز هرگی -----
- ۳۳ - قلم را می فوانی -----
- ۳۴ - گفتم که دوست، معشوقی و یا عاشق؟ -----
- ۳۵ - چه می سرودی -----
- ۳۶ - وقتی عاشق شدم -----
- ۳۷ - از چهار سو و شش جهت -----
- ۳۸ - وقتی آدم بودم -----
- ۳۹ - بر تن باره های تنم بنویسید -----
- ۴۰ - کتابِ آفر شعرم شراره ی در بار -----
- ۴۱ - این همه تفاوت -----

- ۴۱ سر زمین فاطره ها - - - - -
- ۴۲ سرم را بر شانه هایم - - - - -
- ۴۲ قلبت - - - - -
- ۴۳ آن که عاشق بود - - - - -
- ۴۴ ماه در تهاجم یک شب سپیده شد - - - - -
- ۴۵ هرکسی از خوم فود شد دار من - - - - -
- ۴۶ سلام - - - - -
- ۴۷ درد ما را یک نفس هست - - - - -
- ۴۸ تویی در برابر آینه، فورشید و ماه - - - - -
- ۴۹ در قمریام فرا هم در برابر م - - - - -
- ۵۰ تویی لیلای من مینون، همان غماز غماز است؛ - - - - -
- ۵۱ دنیای هرکس به اصلی فاصله می شود - - - - -
- ۵۲ امشب برای مردن فود خال می زخم - - - - -
- ۵۳ دوستی مال من هست - - - - -
- ۵۴ نفس، نفس همه با آشیانه می شود از تو - - - - -
- ۵۵ غروب ، از دل غربیت فرا ریدیم - - - - -
- ۵۷ سرت را بر شانه ام ، بگذار - - - - -
- ۵۸ زمستان سفتی که گفته در راه است؟ - - - - -
- ۵۹ واژه ها نام ترا می دانند - - - - -
- ۶۱ آب های زور سر به بالا می روند - - - - -
- ۶۲ هنوز چیزی اتفاق نیفتاده - - - - -
- ۶۳ این روزها دیرین رویت مبارک است - - - - -
- ۶۴ دو دل که یکی شود - - - - -
- ۶۵ مینون تر از خدا - - - - -
- ۶۶ سپیده از رهم شب می شود، آغاز - - - - -
- ۶۷ مرده بودم به آن یک تکه ات - - - - -
- ۶۸ گلوگیر می شوی - - - - -
- ۶۹ جهان به انتظار سر چهار راه دل فوش بود - - - - -
- ۷۱ یک دل میگه نرو، نرو ، این همه غم ، مال ماست - - - - -
- ۷۲ یک شاخ گل برای تو بسیار کم نبود - - - - -
- ۷۳ دگر نگو، برادر ! غیر ممکن است - - - - -
- ۷۴ غزلی غزال پشمت سر آن شراب دارد - - - - -
- ۷۵ خدا چه قدر با تو یار و یکرنگ هست - - - - -
- ۷۶ یک دل میگه برو، برو، زنده گی هم، همه جاست - - - - -
- ۷۷ برای قربانیان انتظار - - - - -
- ۷۸ حماسه ی برای تو - - - - -
- ۷۹ به مهرداد عزیز، یاسین نگاه، بکتاش - - - - -
- ۸۰ من که تنها ترین مرد جهان - - - - -

- ۸۱ - - - - - ترا برای فودت
- ۸۲ - - - - - راهت را بگیر و پرو
- ۸۴ - - - - - هیچ کس باور نکرد -
- ۸۵ - - - - - یک کس درون سینه‌ی من زنگ می زند
- ۸۶ - - - - - تکرار می شویم - - - - -
- ۸۷ - - - - - این روزها به طور فیهی گریستم - - - - -
- ۸۸ - - - - - بیست و سوم دسامبر - - - - -
- ۸۹ - - - - - شاعری مس غربی ست در این غربت جان - - - - -
- ۹۱ - - - - - به جستجوی تو - - - - -
- ۹۲ - - - - - و شب هنوز شب هست - - - - -
- ۹۳ - - - - - فواب دیدم که میلیونر شده ام - - - - -
- ۹۴ - - - - - تک، تک ثانیه‌ها - - - - -
- ۹۶ - - - - - یک دل و صد هزار دلبر - - - - -
- ۹۷ - - - - - روشنی را ز چشم ماه نزنید - - - - -
- ۹۷ - - - - - مرده‌گان را بگذارید - - - - -
- ۹۸ - - - - - ماه تنها - - - - -
- ۹۸ - - - - - امروز، نی - - - - -
- ۹۹ - - - - - پشمانم را - - - - -
- ۱۰۰ - - - - - ناله امشب چرا نمی آیی - - - - -
- ۱۰۱ - - - - - صدایت کردم - - - - -
- ۱۰۲ - - - - - فقط برای تو - - - - -
- ۱۰۳ - - - - - دیشب از سایه‌ی فود ترسیدم - - - - -
- ۱۰۴ - - - - - بی، بی، سی - - - - -
- ۱۰۵ - - - - - زنده‌گی اگر باشد - - - - -
- ۱۰۶ - - - - - من با تمام تنم با تو بوده ام - - - - -
- ۱۰۷ - - - - - قرار نبود که دل از تن، جدا جدا باشیم - - - - -
- ۱۰۸ - - - - - هر خم نکن که آن گپ آفر نگفته ام - - - - -
- ۱۰۹ - - - - - تو از فود بگفتی - - - - -
- ۱۱۰ - - - - - تک، تک ثانیه‌ها - - - - -
- ۱۱۱ - - - - - یک صد و صد هزار دلبر - - - - -
- ۱۱۲ - - - - - وقتی که رفعت آن همه مال فودش گرفت - - - - -
- ۱۱۳ - - - - - گفتی هزار زلزله هم در دل من هست - - - - -
- ۱۱۴ - - - - - به بیخ بنویس و بر دیوار بگذار - - - - -
- ۱۱۵ - - - - - این با سلام هم به سلامت نمی کنند - - - - -
- ۱۱۶ - - - - - فواب دیدم که در این روزها می میرم - - - - -
- ۱۱۷ - - - - - کسی آنسوی فط پیداست - - - - -
- ۱۱۸ - - - - - تکرار می شویم - - - - -
- ۱۱۹ - - - - - قرار نبود که دل از تن، جدا جدا باشیم - - - - -

زنده گی صبحِ قشنگی ست
بیا صادق باش

تن به تنها
رهروی همراه خود رفته
راه خود رفته

یک کسی عاشق
یک کسی معشوق
یک کسی خود، راه خود رفته

دل به دریا
در سکوت تلخ شب
زنده گی صبحِ قشنگی ست بیا صادق باش

تن به تنها
هرکسی همراه خود رفته
زنده گی مرگِ قشنگی ست
بیا عاشق باش

«ماگر ز سر بریده می ترسیدیم»
در پشمانم نگاه کن
با آتش بازی می کنم

سزاوار تنهایی در قابِ فسته
چرا هم ز مهر و ز ماهی
تو مثل دل ما
حدیث دروغ و ریایی
فدایی، فدایی، فدایی

اشک زانو زد

اشک زانو زد

آفتاب از تمامیت تنت جاری شد
وقتی دستانت در برابر یک التماس، فریاد شد
آزرفش از پشمانت می بارید
و دریا لاشه اش را می برد
در سپهر گاهی که فواب آن را ندیده بودم..

در آسمان آبی تنت شنا کردم

وقتی چون کوهکشان بر من جاری شدی
و در ستاره های پشمانت زیستم
وقتی که در فورشید باورهایت آفتابی شدم
سرود دلکش دل ها
تو از کدام؟
قبیله ی عشقی.

وقتی انگلستانت در دگمه ی پیراهنت پرفید

فاصله ی میان من و تو
به اندازه ی سوراخ سوزنی ست
که تو آن را بقیه زده ای

وقتی انگلستانت
در دگمه ی پیراهنت پرفید

ترا یافتم
به عریانی آفتاب

شهر در تمامیت اش خوابیده بود
باگردی از ره توشه ی سفر
و تو به عریانی آفتاب می پرفیدی
در برابر پشمانم

شهر در غربت تنهایی اش مرده بود

ومن

در آینه هایی موازی
ترا نوشیدم
تا عروج تغزلی که زیسته بودم

و تو در سرودِ عاشقانه هاگم

قله ها نام ترا می خوانند
و تو در غبارِ فاطره هاگم

از هواپیما پیاده شدم
مادرم را یافتم
که امیدش را در گلدانی قالی تر از هیچ می کرد
و تو در مصارِ معاصره هاگم

نگاه با مهری از داد
و بکتابش
از حمامِ فون دل پر فون دارد

پولادیان

واصف

پرفاش

زریاب

بهمن

افسر

پرتو

در نبردی نابرابر

و شبانه های دلتنگ

قالره

فروغ ترانه هایش را دق الباب می کند

حامد در تصنیف های فراسانی می موید

و تو در غبار ترانه ها گم
گم، گم، گم...

آرمگاه من

بلور سینه تست

بر آفتابِ مرمینِ تنت می درفشد:
«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق»

در محاقِ فورِ شید و ماه

تغزل را

بر رواقِ پشمانت آویفتم.

باور نمی کردم

که تو باشی

وقتی فون از پشمان شب می بارید

باور نمی کردم که تو باشی

وقتی که خود را در پشمانت یافتم

و آفتاب از پشمانم می بارید

باور نمی کردم که تو باشی

ساعت هشت بار نواخت

تو مرا بوسیدی

و عکست در رودخانه ای قلبم

باری گشت

باور نمی کردم که تو باشی

در تمامیت یک دید و دار

باور نمی کردم که تو باشی.

مدیث عشق

هنوز
قامتِ فونینِ

آن صدات
جاری ست

که زخم
زخمِ تبرداشت!

رفیقِ راهِ سفر
رفیقِ راهِ فطر

همصدات کجاست!
در امتدادِ افقِ های فونِ آلود

بنفوانِ سرودِ دو باره
بنفوانِ سرودِ دو باره

مدیثِ عشقِ فریب است
و آبِ ودانه فریب

برای بودن و ماندن
همه بهانه فریب

خواره های گفتن و گفتن
خواره های موجِ شگفتن

دیر است

دیر است

تبعیری نگاهی من و تست
موزاییک
فاطره یی یار، رفته ی ست

رفیقِ راه سفر

رفیقِ راه سفر

هنوز

قامتِ فونین

آن صدات

باری ست

در امتدادِ طلوعی!

در امتدادِ طلوعی!

که زخم، زخمِ تبر داشت!

از تمامیت یک دید و دار ، دار و در
از سرزمینی که تپیده بودی
از سرزمینی که تبعیده بودی، آمده بودی
آمده بودی، آمده بودی، همه با نشان پای تو است

در رودخانه ای که شاشیده بودی

وقتی هوای تب
مروارید هایم را می افشانند
تو فدای درد و افسانه می شوی

گویی هیچ نزاره بودی

تو فدای درد و افسانه می شوی
گویی هیچ نزاره بودی.
زندانی قاطره ها و اسطوره ها
سرزمینی بی همه چیز

دل به دریا شدن، گرده می فواهد

این قدر بی ریا شدن، گرده می فواهد

هیف که از من نشدی

کاش به هم می رسیدیم

همین حالا

ترا در تاریک فانه ای جانم پنهان کرده ام

زنده گی و مرگ های مرده گی را

کاش هرگز نمی زیستیم

سلام بر واژه ای که ترا سلام کرد

و رود فانه ای که قلب ترا ربود

دل به دریا شدن، گرده می فواهد

فاصله ها را باید گریست

زنده گی همین هست!

گربه ی سیاهی بر سر راهم سبز شد
سبز شد
در رفت شد
پنگل شد

از عطر چاره ها
به سوی فاصله ها عبور کردیم

و تو
در آنسوی رود خانه ها
صدای مرا می خواندی؛
فاصله ها را باید گریست
فاصله ها را
فاصله ها را

و تو
در آنسوی فاصله ها
قوابِ پشمانم را دیری
در بلندای سرودِ پشمانت
و تو...

در طهارت انتقاری
پراغانی می شود تنت
اژدهای هزار سر
سر، سر، سر می زنی
اژدهای هزار سر

و ما می مانیم
در ذهن معلق آفتاب
در کتیبه ی پنجم

که تو آن را سروده ای

آغاز می شوم

از نفس هایت

در من ترانه می شوی

در من حماسه می شوی

موج موج طره هایت آبروی شب

سر برارم

سر برارم

« زنده گی را دوست می دارم

مرگ را دشمن»

فخریاد می شوم

فخریاد

در کویر تشنه ی وحشت

ماسه های پیشمرگی

پیشمرگی

زنده گی را دوست می دارم

دوست را اصلن.

با تو عروس شرق به شبگرد می‌روم

امشب برای دیدن یک مرد می‌روم
در امتدادِ خایچه‌ی درد می‌روم

تا مرد در سیاهی نامرد، مرده بود
تا اوجِ آن سپیده‌ی نامرد می‌روم

امشب شرابِ زهر تو، سوزی به جان نمود
در کام، کام، زهر تو بی درد می‌روم

امشب خیال وصل تو، شوری به پا نمود
با تو عروس شرق به شبگرد می‌روم

امشب از آن قبیله‌ی نامرد می‌روم
در امتدادِ خایچه‌ی درد می‌روم

امشب برای دین یک مرد می رو
در امتداد فایحه ی درد می رو

تا مرد در سیاهی نامرد، مرده بود
تا اوج آن سپیده ی نامرد می رو

امشب شراب شهوت، زهری به جان نمود
در کام، کام، زهر تو بی درد می رو

امشب خیال وصل تو، شوری به پا نمود
باتو عروس شرق به شبگرد می رو

امشب از آن قبیله ی نامرد می رو
در امتداد فایحه ی درد می رو

این زنده گی شهید سراپاست، نازنین
رؤیای پرتبسم لیلاست، نازنین

عشق هزار فغته در این خاک مهر خیز
یعنی که دل به سوی تو تنهاست، نازنین

من ریشه هام با تو هم آواز می شود
مجنونِ دلگرفته ی صبراست، نازنین

فورشید صد هزار مهری و رویت هزار ماه
این هم روایتی ست که یکتاست، نازنین

بیت و غزل، ترانه ی عشقم تویی و بس
آن نرگسِ دوپشم تو، میناست، نازنین

کودکی هایم بهشت متروک

تا چشم گشودم

ستاره گان بر بام هایی خیالیم

و تو

از فردای آن روز

گل کردی

بر لبانم

هنوز دهنم بوی شیر می داد

و تو

از فردای آن روز....

در پس کوچه هایی تنت خود را گم کرده بودم

دست در دست مادرم

با شعار « مرگ ویا آزادی »

هفت بار جان دادم

در تیر رس پشمانت

هنوز دهنم بوی شیر می داد

یاد آن روز به فیر

که به من می گفتی:

عاشق عشق توام تا به ابد

یاد آن روز به فیر!

تک، تک فاصله ها، فاصله ها
چه قدر بی رحم هست
زنده گی وقتی که نیست
و زمان جاری ست

هتا

برای یک نفس آسوده گی
آزاده گی
مضور نماند

دل تنگی ۴۱ هزار آبله گشته
دل تنگی ۴۱ هزار غایله گشته
دل تنگی ۴۱ هزار فاطره گشته

هتا برای یک مسافر فسته عبور نماند

پاکی به سینه مان
داغی به دیده مان
تا اوج ، اوج خایعه رفتیم
«رفمی تر از همیشه»..

آغاز می شوم

از نفس هایت

در من ترانه می شوی

در من حماسه می شوی

موجِ موجِ طره هایت آبروی شب

سر بردارم

سر بردارم

« زنده‌گی را دوست می دارم

مرگ را دشمن»

فخریاد می شوم

فخریاد

در کویر تشنه ی وحشت

ماسه های پیشمرگی

پیشمرگی

زنده‌گی را دوست می دارم

دوست را اصلین

این آسمان آبی، بارانی ست

بارانی ست
در کولکشان پشمانت

فروغ
چراغ را
چراغانی کرد

و رابعه فونش را

و تو

اشک هایت را

در شبی که فورشید از سایه اش می ترسید

پراغ فانه ی مان ، آختاب تابان بود

پدر چو بود، عزیزو رحیم و رحمان بود

فواهر، مرا ببشش

صبوری ترا صلاح ست

صد درد را دوا ست

این روزها

این روزها، تیره تر از شام تارها

با سر بدارها

یک روز سر نوشت ترا گر نوشته اند

در آن حمام فون به فنجر نوشته اند

آخاق را تیره تر از سر نوشته اند

اشکی به دامنت صنوبر نوشته اند

مادر

مرا ببشش

صبوری ترا خداست

یکدست بی خداست

در امتدادِ تلفی شب، آفتابِ کو؟
گلپانگ عشق، باره ی مست فرابِ کو؟
در امتدادِ تلفی شب، شب تمام شب
آن آشنای همدم، درد و عذابِ کو؟
در امتدادِ تلفی شب، تا فدای شب
دیوانه گانِ سرخوش، عالی بنابِ کو؟
در امتدادِ تلفی شب، تاخوار شب
استاره گانِ دشت بنون عیابِ کو؟
در امتدادِ تلفی شب، آفتابِ کو؟
آن یک پریک زخمی،، آن شعر نابِ کو؟

عقربه ها می عقربند

عقربه ها می عقربند
به دور سال ها و ماه ها
نگاهم ویران ، ویران هست
غم هایی هست
در زنده گی
که نوشتن را می نویسند

عقربه ها می عقربند
به دور سال ها و ماه ها
کسی در تو نفس می کشد
عاشقانه تر از همیشه

زخم هایت را می شماری
در نبرد تا برابر
و دنیایی که ترا می میرد
عقربه ها می رقصند در فضای خالی تر از هیچ

سگ دوی ها روز مرگی
سگ دوی ها روز مرگی
غروب را نشفوار می کند

و جهان از تو آغاز می شود
از طلوع پشمانت
— به سالاری که نامش را نمی دانم درود گرم می گویم
و کاخ کشتگاه مرگ را نابوده می فوادم —

و تو از من آغاز می شوی
از غربت دنیایم

مرگ چون برادرم تا بیتاست
و چون من دل به تماشا
و جهان از تو آغاز می شود
از طلوع پشمانت

قلبم را می خوانی
و پشمانم را می نویسی

یک تیر و دو نشانه

وقتی زمان در آیینه ی ، آیینه بنده پشمانت توقف می کند
فورشید افق نگاه هایت را می بوسد
ای عشق ای فسانه

گفتم که دوست، معشوقی و یاعاشق؟

پاسخی داد که لرزید تنم

تن صد پاره ی این تن ، تن من

تن ، تن پاره، این تن ، تن من

قطره موچی بود، عاشق گشت، توفان کرد و رفت

«این زمان بیدل ز حال دل چه می پرسى زمن»

قطره موچی بود عاشق گشت ، توفان کرد و رفت

چه می سرودی
از دل تنگی هایت
در افقی که فون ترا می سرایید
یادت هست که گفته بودی

اولین باری که وجودم
در
و مرد را احساس کرد

پاهایی بود
که عشق و سرفرازی می کاشت
و پشمانی که در سینه ام را دق الباب می کرد

وقتی بر شانه هایت سر گذاشتم
عاشقانه ترین رؤیا هایم ترانه شد
در کابستان همیشه بهار تلاوت سبز

افق فون می گریست
و تو مرا تمام می فواندی

در سطرهایی که سپید اند

وقتی عاشق شدم

پشیزی هزاره ۴۱

سرم را اگر ببری با فنجر تیز

فرا در یک پشیم به هم زدن بر من لعنت فرستاد
فرا در یک پشیم به هم زدن

منتظر چه هستم؟

منصور بر دار رفت

فرهاد به کوه زد

منتظر چه هستم؟

وقتی که عاشق شدم

به من نمرده به فتوای من نماز کنید

دیوانه ی بی همه چیز

از چهار سو و شش جهت

یک قدم پیش

یک قدم پس

زنده‌گی این هست و بس؟

ما راویان، راوی عشقیم

باید کسی قافله را زد

از چهار سو و شش جهت در مفاصله ایم

باید کسی قافله را زد

از دور، دوره ی باطل

از دور، دوره ی حاضر

از دور، دوره ی کامل فزید و رفعت

این با مجال هم نفسی نیست

باید کسی قافله را زد.

از دور، دوره ی حاضر

باید کسی قافله را زد

تا روزی که آفرین برونکرات

با آفرین هم پیمان سرمایه دارش

هلق آویز نشود

بشریت روی فوشی را نخواهد دید؟

باید کسی قافله را زد..

وقتی آدم بودم
ترا بوییدم
در وسوسه‌ی تنهایی
و هزار یک شب دگر

وقتی آدم شدم
ترا بوسیدم
ترا نوشیدم
ترا سرودم
پری کوچک دریا
عروس ماهی‌ها

فاکستر صدای تو هم نا شنیده ماندا

بر تن پاره های تنم بنویسید
دانشگاه، ممنون!
بدرو، مسعود
و سلام بر عشقی که ترا می جوید
و معشوقی که به من جان می بفتد
تا بر خود فاتح شویم
در یک نبرد نابرابر

کتاب آفر شعرم شماره ی در باد
کتاب آفر شعرم هزاره ی در خاک

سفر مسافر عشقم
سفیر بی سفری ست

دلم تنهای تنها عاشقانه ست
به درد تو به والله صادقانه ست
دلم تنهای تنها در سفر شد
به مثل تو سفیر بی سفر شد
کتاب آفر شعرم ترانه ی در آب
به رهگذار تو
در باد، خاک و آب می پرفد
کتاب آفر شعرم ترانه ی در باد

این همه تفاوت

این همه تفاوت
قلب مان را متفاوت نمی کند
از ساعت لندن
تا طلوعِ پشمانت

سر زمین فاطره ها

رابطه ها
دلهره ها
فورشید از پشمانت می روید

دلتنگی هایت نصیب شب بار
ای چشم و چراغ عاشقانه هایم
و فدای ترانه هایم
دلتنگی هایت نصیب شب بار
دلتنگی هایت نصیب شب بار

سر م را بر شانه هایت

بگذار
بگذار که حاصله ها را فریاد کنیم

افق در فونابه ی پشمانت
فریادی ست که تو آن را شنا کرده ای

یادت هست؟
که گفته بودی
سرت را بر شانه هایم بگذار

در نفس هایی که عشقیده بودیم
وعاشقانه هایی که نفسیده بودیم

قلبت

مهراب
دستانت مسیهای من هست

در سپره گاهی که فرا کوپیره هست

آن که عاشق بود

عاشق ماند

عاشق فردا

و پس فردا

در قدر بالا

و آن رؤیا

رؤیای شما

بر دو چشم مست و شیرای شما

تو همان معشوق

من همان عاشق

بر دل لیلا

لیلای شما

بر سراپای شما

ماه در تهاجم یک شب سپیده شد
آتش بیار معرکه شد

دردی که ما زیستیم
این زنده گوی برای دلم زخم تازه شد

عشقِ غریبه شد
در غریبِ غریب دلم پاره، پاره شد

«پا از گلیم فویش نباید دراز کرد»

هرکسی از فهم خود شد دار من

زهنم را
می فوانی
غلط تر از فدا

من آتشم
تو در آب
من عاشقم
تو در فواب

هرکسی از فهم خود شد دار من

سلام

صبح به فیروز

در خانه اگر کس هست
یک حرف بس است

در خانه اگر کس هست

دو کس

سه کس

.....

یک حرف

دو حرف

سه حرف

حرف تا حرف است
کس تا کس هست

خانه تا خانه است

سلام تا سلام

درد ما را یک نفس هست

درد همنفس هست

کس تا کس هست

فجر عاجل

.....

زنده گی نفس تا نفس هست

در هر نفس

ترا می نفسم

در ترانه هایی که می سرایی

در فانه ی که کس هست

یک حرف

دو حرف

سه حرف

تا نفس هست

تویی در برابر آینه، فور شیر و ماه

منم در برابر آینه، عریان تر از خدا

در شب هزار معرکه رفته

در شب هزار

در شب هزار

در شب هزار و یک شب دیگر خسانه است

ما

آشنا شدیم

در نیمه ی نگاه

ما

آشنا شدیم

یک دست و یک صدا

آن دست ، دست هایی تو بود و مهر و ماه

ما هم صدا شدیم

ماه بر بلور سینه ی تو فط کشیده بود

این روز ها دست و دلم پت کشیده بود

با رمز و راز عشق مشرد کشیده بود

آن دست ، دست هایی تو بود و مهر و ماه

در فودرها شدیم

در نیمه ی نگاه

در فخریام فردا هم در برابر م

تبعیدی بی همه چیز
ومن، گوش به فرمانش

«که جهان نیست بجز خسانه و باد

ما برده گان بی همه چیز
دست پر سینه
گوش به فرمان
ملقه ی بنده گی در گوش

در فخریام در برابر ایستاد
فدای که من او را جان داده بودم
فدای بی نشانه ها
فدای عاشقانه ها

باده پیش آر هر چه بادا باد»

تویی لیلا و من مینون، همان غمازِ غماز است:
تمام شهر، این را گفته باز است
بفواب!
ای جانِ جان
همه این ها
پو مرغی بی نماز است
به در می گویمت
دیواز بشنوا
که درد این جماعت
جماعت تا جماعت
در فراز است
فدایا عاشقانه
فوش سرودی
فوشا عشقی که مردم من در آن
عاشق نواز است

دنیای هر کس به اصلی فاصله می شود
من به اصل تو

ستاره و ماه و فور شید
از گریبان تو می تراود
در کوهشانی که غزل هست

امشب برای مردن خود خال می زنم
تا پای شب به سوی تو یک بال می زنم

ساقی بریز، جام دگر تا فمار عشق
بر سر هوای عشق تو یک سال می زنم

تنها تر از فدای توام در مقام عشق
یعنی که لاف بر سر اقبال می زنم

امشب هوای کسی نیست بر سرم
یعنی که با تو یک رقمی چال می زنم

ساقی بپریز جام دگر تا فدای شعر
شعر شرار بر سر هر چال می زنم

دوستی مال من هست

مال تو هست

مال من هست

کدر کسان در جمع ما بیش و کم هست

عشق رسوا سر بازار

در د بیدار بگر فوار

از این جمله کم هست

نفس، نفس همه با آشیانه می شود از تو

قفس، قفس همه با، آب و دانه می شود از تو

رها، رها همه با این دل اسیر نفس

تمام هستی من، عاشقانه می شود از تو

غروب ، از دل غربت فرا ریدیم

صدای عشق ترا عاشقانه ، قصیدیم

هزار قافله را

هزار بادیه را

هزار فاصله را

در دل تو پلکیدیم

به کور، کوری پشمی که دشمنان تو بود

عزیز و جان تو بود

صدای عشق ترا

صدای خجرت ترا

صداخانه ، قصیدیم

شمیمِ عطرِ تنت با بهار می فواند

ترانه ها

غزل ها

دو چشم یار می فواند

تو همسفر

تو مسافر

به وعده گاه بیا

- غروب در نفسِ چاده فواهی رفت

سپیره آمده ای و شبینه فواهی رفت؟

سرت را بر شانه ۴۱، بگزار

تا نفس هایم را
برایت غزل و ترانه بسازم

وقتی
که فورشید از رفسارت می تابید
و نگاهت، آتش خشانی از فون و آتش بود

مرا فواندی
در نفستین ترانه ی عاشقانه ات

وما به هم پیوستیم
در کتیبه ی که تو آن را نوشتی
با دریای از اشک و فون
و عشقی به بزرگی همه عاشقانه های دنیا

پری کوچک دریا
عروس ماهی ها

طلوع عشق تو
در فون من جاری ست

بیا دو باره بفوانیم
هریت چشم ترا

زمستان سفتی که گفته در راه است؟

صدایت شنیدم؛

فرا مال ماست

کسی از دلم هم مسافر شود
به کوی عروسی مهاجر شود

صدایی شنیدم

به گوش آشناست

زمستان سفتی همین روز هاست

«سالی که نیکوست

از فزانش پیداست»

واژه ها نام ترا می دانند
واژه ها اشک ترا می خوانند
واژه ها
عاشق روی تو اند

واژه ها
مرهم یگانه ی ما

واژه ها حافظ شیرازی شدند
واژه ها فسرو یمگانی شدند

واژه ها
عشق شدند
درد شدند
سنگ شدند

واژه ها نام ترا می دانند
واژه ها اشک ترا می خوانند

واژه ها قلعه زندانی ما
واژه ها ساغر پنهانی ما

واژه ها، واژه ها، و واژه ها

همه هست و همه نیست
همه با نام تو هست

یادم آمد
که به من می گفتی
واژه و متن چه هست؟
این هم بطن چه هست؟

مس من در تن این واژه نیست
قلب من در تن این واژه نیست

دست من گیر
قلب من بین

قلب من واژه نیست
دست من فاخره نیست

قلب من رونق این احساس است
پیشم من عاشق این پرواز است

و تو به من می گفتی:
همه این ها همه نیست
من ترا در نفسم می بینم

من از این متن گریزانم و بس
این قفس مال فدایی ست مسود

آب های زور سر به بالا می روند
آب های زور سر به بالا می روند
و تو
سر به هوا

شنا در مسیر آب خدا را سزااست
آب های زور سر به بالا می روند
و تو
سر به هوا

و تو
رها تر
از خدا
سر به هوا

با بوسه ی رهایم کن
کلمه ها بوی کاغذ می دهند
و دهانت بوی شراب

خانه ام
خانه ای عشق
در به دیوار خدا

با بوسه ی رهایم کن

در غزل های همیشه باری
و افق های فونین

وقتی پشمانت طلوع می کند

هنوز آن با خرو تاییده مینونی در صدرای فاکستر
هنوز آنبا

هنوز پیزی اتفاق نیفتاده
این همه هیاهو برای چه

کابل هنوز هم عاشق است

و تو در زمزمه عاشقانه هایش می فواندی
رؤیای یک جنون نا پیدا را

کابل هنوز هم صادق است
در شفق هایی فونینش

این همه هیاهو برای چه؟

این روزها دیرین رویت مبارک است
آن چشم های مست و صبوحه مبارک است

ما عاشقیم
بمله هیاهو
ما صادقییم
ساره و یک سو

آن نامه های عشق نیکویت مبارک است
این روزها
این روزها
بمله فحویت مبارک است

دو دل که یکی شود

دو دل که یکی شود ، به سنگش نزنید
در کعبه ی دل به مشیت و پنگش نزنید

دو دل که یکی شود پنااهش به خدا
از هر طرفی به نام و نگش نزنید

دو دل که یکی شود ، خدا را بفاسست
از بر خدا به هیچ ، رنگش نزنید

دو دل که یکی شود، در این دار فنا
تا دار فنا به دهل و دنگش نزنید

مجنون تر از خدا

هستم
قبول کن

به نیم یک نگاه کردی ، تو فرهاد تو شیرینم
بیا کن چشم لیلایت، هزاران درد پرچینم

یاران نیمه راه
یک مطلب آشنا
نیستم
قبول کن

این روزها
این روزها
این روزها
هتا

یک آدمِ خطا
نیستم
قبول کن

آن عاشق شما
هستم ، قبول کن

سپیده از رعم شب می شود، آغاز
سپیده از تن نازت می کند، پرواز

سپیده
ساقه ی ساقحت
سپیده
عشق و مرادت

بلور آن تن ماهت
سپیده های سپید

سپیده از تن نازت می شود، غماز

مردہ بودم بہ آن یک نگہ ات
می گریزی و من در قدمت

عاشق بی قرار و فستہ شدم
در پی یک نگات مردہ شدم

«عاشقان کشتہ گان معشوقند
بر نیاید ز کشتہ گان آواز»

در مو رگ هایی احساسم
تو می فوانی
عاشقانه ترین سرودی کہ هرگز نسرودہ ام

گلوگیر می شوی
در آسمانِ دودی فاکستری

کسی به فکر ستاره نیست

تنت وصله ی ناپور آفرینش

تقدیس ها گریبانت را دریده اند

گام ها

گام ها

فراشیده سینه ی زنی را که مادر هست

در حریم سرها

و فدایانی که مقدس اند

ترا

فریاد می کنم

بانوی شرقی من

که هنوز نزاره ای

شب پره ها نام ترا می خوانند

در گلدانی فالی تر از هیچ

و تو گریسته بودی

بِهان به انتہارِ سرِ پھارِ راهِ دلِ فوشِ بود

شبیہ ی من کسی از سایہ اش ترسید
از آن فدایِ دل و عاشقانه اش ترسید
شبیہ ی من کسی دشنامِ آفرینش داد
شبیہ ی من کسی از راه رسید و بمرد
شبیہ ی من، تو نبودی کہ بود؟

فرا بود
ندانم کجا بود
و کی بود؟

شبیہ ی من
کسی از دردِ فودِ نالید
زبی و فایی دورِ زمانہ ہمِ رقصید

تفِ بروی تو اندافت و راهِ فودِ گرفت و برفت

شبیہ ی من، دل من، عشق من
یکی بود و نبود
همان قصہ دیرینِ عشق تو بود
شبیہ ی من
یکی بود و نام، نام تو بود
زبی و فایی دورِ زمانہ انتقام تو بود

فرا بود

ندانم کجا بود
و کی بود؟

تف بروی تو اندافت و راه خود گرفت و بر رفت
شبیه ی من، سفر عشق کرد و نرفت
و تو برهنه تر از همیشه
در فواب فوشی رفته بود
پستان هایت پشمه ی پوشانی بود
در هزار و یک شب دیگر
ومن محتاج پشمانت
سر از فواب هزار ساله برداشتم
پری کوچک دریا
عروس ماهی
بلوغ دولت عشق تو سر فرازم کرد

و لابه لای انگشتانت
کسی شبیه ی من مرده بود ، به فواب
کسی شبیه ی تو عاشقانه می رقصید

بخوان به انتظار سر چهار راه دل فوش بود

شبیه ی من
من و تو
شبیه ی من
من و تو
فواب، فواب عاشق بود؟،

بخوان به انتظار سر چهار راه صادق بود

یک دل میگه نرو، نرو ، این همه غم ، مال ماست

یک دل از عشق تو مشکور شده
یک دل هم فاتح و منصور شده

درد و حسرت همه جا
به خدا آبله پا ست

من ترا در همه جا زیسته ام
من ترا در همه جا
به درون فودمان زیسته ام
من ترا تا به خدا زیسته ام

شیخ ما گفت: همه کفر جهان
بر سرم ریفته است
و تو گویی ، همه جا
این همه فضل خدا ست

یک دل میگه برو
یک دل میگه نرو
که خدا هم، همه باست

یک شاخ گل برای تو بسیار کم نبود
این دل برای دیدنت ای یار کم نبود

گفتی که آن لفظه ی دیدار می رسد
مردم در انتظار و ترا دار کم نبود

گفتی از آن رفته ی دیوار می رسم
رفتی و آن رفته ی دیوار کم نبود

یادی از آن فلوت دیدار می کنم
دیوانه گی و عالم سرشار کم نبود

یک شاخ گل برای تو ای یار کم نبود
این شور عشق و مستی سالار کم نبود

به رضا مومری

دگر نگو، برادر! غیر ممکن است

سیر و سفر به فون بگر، هر چه ممکن است
دلداره گی و گوشه ی در، هر چه ممکن است

مردن به فاک فویش و نمردن به فاک غیر
از بد، بتر، روز دگر، هر چه ممکن است
این ممکنات در گمان تو ناید، ممکن است
دنیا به کام این همه خر، هر چه ممکن است

در آفتاب مسن تو، شرمندره از خودم
سیر و سفر، هر چه فطر، هر چه ممکن است

دنیا به کام این همه زر، هر چه ممکن است
عاشق شدن به نیم نظر هر چه ممکن است

عاشق شدن به نیم نظر هم مشکل است

دگر نگو، برادر! غیر ممکن است

غزلی غزال پشمت سر آن شراب دارد

چه نوای آفتابی، چه سرودِ تاب دارد

غزلی غزال پشمت به غروب آن غزالان

به غروب آن غزالان قصه‌ی گلاب دارد

غزلی غزال پشمت، همه با فراب دارد

به شب سیاه هجران سر آفتاب دارد

فرا چه قدر با تو یار و یکرنگ هست

سرت به شانه ی من، عاشقانه می خواند
تمام راز دلم را شبانه می خواند

به آفتاب دو پشمت فسانه می خواند
نوید عشق مرا بی بهانه می خواند

بیا بیا که دلت سفت دلتنگ هست
گزارش تصویری: آمریکایا به او با ما رای داد

کولی مهاجر دلتنگ

فرا چه قدر با تو یار و یک رنگ هست
دلت به جای دیگر، عاشقت دلتنگ هست

یک دل میگه برو، برو، زنده گی هم، همه جاست
یک دل میگه نرو، نرو ، این همه غم ، مال ماست

یک دل از عشق تو مشکور شده
یک دل هم فاتح و منصور شده

در د و مسرت همه جا
به فرا آبله پا ست

من ترا در همه جا زیسته ام
من ترا در همه جا
به درون خودمان زیسته ام
من ترا تا به فرا زیسته ام

شیخ ما گفت: همه کفر چوان
بر سرم ریفته است
و تو گویی ، همه جا
این همه فضل فرا ست

یک دل میگه برو
یک دل میگه نرو
که فرا هم، همه جاست

برای قریبانیان انتظار

یکی به آفر سال و یکی بهار بکش
یکی به راه فردا و یکی هزار بکش

بکش هر چه دلت فواست
بکش هر چه نرت فواست

به بامیان و به هرات و قندهار و فراه
به جوزجان و به غزنی و آن مزار بکش

تو آن جنون چونم تو آن جنون فردا
پدر به راه پیاده، پسر سوار بکش

بکش مرا که غریبم در این سرای فنا
به چهار راه اشاره به گیر و دار بکش

مرا که عاشق و مستم به هر قطار بکش
یکی به خاطر آن عشق بی قرار بکش

هماسه ی برای تو

نامم از آن تو

عشقم از آن تو

تک، تک مضور لفظه هایم، از آن تو
رؤیای بی تکلفِ عشقم از آن تو

تو آن فدایِ فالقِ شعر و ترانه ای

تو آن نوای ساغرِ عیشِ شبانه ای

در ساغرِ نگاهِ تو عالم تمام شد

پیوند عشق و بودن ما هم عیان شد

باری شدی در من

فالی شدی در من

بانوی شوق

آن آفتابِ عشقِ تو

طلوعیده در تنم

مستی و راستی

وقتی نوشتی

وقتی که گفתי

من عاشقِ تو بوده ام و عاشقِ تو ام

تا آفرینِ نفس

تا آفرینِ قفس

تا آفرینِ دیارِ فرا هممه ی تو ام

یک سیب و یک دونیم

به مهر داد عزیز، یاسین نگاه، بکتاش

تو از کدام قافله بیدار می شوی
تو از کدام قافیه سرشار می شوی

شاعر

قبای قامت دردت مبارک است

شاعر

قبای قامت سردت مبارک است
دیدم ، سفیر ، سفره ی تاج گهرشده
با صد هزار قافیه زیر و زیر شدی
در امتداد عشق هریت دیگر شدی

دیوانه گان عشق بر سر آن دار می روند
با پای خود به پایه ی آن یار می روند

کابل ، اسیر پنجه شاهین هم نشد
کابل، نگاه جلوه یاسین هم نشد
بکتاش را به فون تو رنگین هم نشد
آتش بیار معرکه غمگین هم نشد

مهوری به دار، داد دلم، این هم نشد

سرشار از سرود و سر دار می شوی
آفر، اسیر پنجه اغیار می شوی

شاعر ، قبای دولت هیبت مبارک است

من که تنها ترین مرد جهان

تو که تنها ترین عشق جهان

تو به من باور کن

به تن، تنپاره ای تنهایی من

به تن، صد پاره ای رسوایی من

کس در این فانه ی دل جز تو کسی فانه نکرد

هیچ کس هیچ کسی لانه نکرد

تو همان عشق نفست

«بفت اگر از تو جدایم کرده

می گشایم گره از بفت، چه باک

ترسم این عشق سرانجام مرا

بکشد تا به سراپرده فاک»

ترا برای فودت

ترا برای دلت

عاشقانه می فواهم

ماکه مردیم بی بهانه بس است
بی بد و خوب این زمانه بس است

من ترا با زمانه می فواهم
با بد و خوب و هر بهانه می فواهم
عاشقانه ترین شعر جهان
من ترا عاشقانه می فواهم

تو گرفتار این زمانه شدی
سر فوش از آب و آن دانه شدی

زنده گی این چنین بی رهم است
سنگ هم به پای این لنگ است.

راهت را بگیر و برو
به هر سوی که دلت خواست
به هر سوی که فرت خواست
دنیای بزرگ است

فراموش کن
با هم بودن را
بودن را
راهت را بگیر و برو
احساست را ترانه ای بساز که سگ هم آن را نبوید
که سگ هم آن را نبوید
راهت را بگیر و برو

دست و پایت را گم می کنی از این تنهایی
دست و پایت را گم می کنی از این رسوایی

و تو
بزرگترین دروغ جهانی
راهت را بگیر و برو

شاید

پایانی باشد
به آغاز تو

که نفس های مرا دزیره ای
در تغزل های عاشقانه ات

وقتی در انتقاب بد و بد تر دست از پا فطامی کنم
نفرینم به سوی توست

راحت را بگیر و برو

هیچ کس باور نکرد
در دل تنگی هایت فانه کرده ای
در توفان و باد

شاید
سزاوار نفرین باشی

پشمانت را نشانه بگیر
و قلبی را
که در آغوشت میمرد

یک کس درون سینه ی من زنگ می زند
یک کس به روی سایه ی من سنگ می زند

دنیای هفت رنگ ، دنیای بس قشنگ
هر فی از آن عاشق دل تنگ می زند

عاشق نگشته ای که بدانی فردنگ ناز
مشکل حکایتی ست که فرهنگ می زند

هرگز شنیده ی که سنگ است به پای لنگ
هر کس به فاک مرده ی خود رنگ می زند

تکرار می شویم
در فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن

شب از پشمانت طلوع می کند
و روز از انگشتانت

و تو
در توفانِ اشکِ هایم
تکرار می شوی
در تلاوتِ هجرستانِ هجر و سفر
وقتی متن ها پاری می شوند
در هیپستانِ فاطره ها
بای که «فورشید هرگز نمی میرد»؟
در غزل هایی نا فوانای فطِ میثی سرنوشت
وقتی سرنوشت را می شود از پی نوشت

چه قدر تکرار می شویم
در نبض های مان
در هسی که در زیر پوست ما جوانه می زند
شب را
و فواب را
وترا
در غیابتی که سر از پا نمی شناسی؟

این روز ها به طور فجیعی گریستم

بهان به عاشقانه های سرپای خود غرق است
صبحانه ۴ به ۴ پای خود

این روز ها کابل ما هم نظر شده
جمعی دیگر شده
جمعی سفر شده
جمعی هم تمام من و تو
قط الرمال نیست
دولت ما ساده شده

با این دل عیب و غریب چون که زیستم
پایان کار
آب ها از آسیاب ها افتاده بود

و فورشید در یلدرای پشمانت اخروفته بود
در غربتی که من زیستم
در الفبای انتظارت

بیست و سوم دسامبر

بهان به انفجار سر و پای خود نزدیک است
بوال به انتفار سرپای خود نزدیک است

بهور

بنب

ویناح

همان بان بهان
زهر طرف که بفوانی همان علایق است

پراغ هستی من صادقانه نزدیک است
درون چمچمه ام کوهکشان ابریق است

امروز در هفت صبح می خوانیم

دو صد و بیست تن به طناب رفتند
فرا می دانند در بهونم چه فبر هست؟

هوای منبره ام

هوای فاطره ام

هوای شب پره ام

فر آمدیم به دالان سنگ

بهان به انتفار فدای فدای خود نزدیک است؟

شاعری هسِ غریبی ست در این غربت جان

شاعری
زیره به کرمان بردن
شاعری نیمه جان را به پانان بردن

شاعری بر سر دار ملامت رفتن
همپو منصور به اوجِ غرامت رفتن

شاعری هم فطر است
شاعری هم هضر است
بر لب چوی نشتن گذر است

تو به یک چشم زدن
صد جهان واپس کنی

مرزها
درزها
ارزها
فرض های را بگذاری و به کس بد نکنی

تو که شاعر شده ای
این همه بد نکنی
هرمتِ سود و زیان را تو سرقت نکنی

شاعری
زیره به کرمان بردن
شاعری
جان جهان را به جانان بردن

قافیه
فاصله را
آن عروض و مروض همه را
پل فرگیر کنی
یاد شبگیر کنی

وقتی در کلام، شهادت مراد بود
وقتی در کلام، بلاغت مراد بود

شاعر عبور می کند از مرز، مرز جان
شاعر عبور می کند از درز، دز جان

شاعر که می شوی
آزاده می شوی
با عشق و هم نوای دلت، هم فوابه می شوی
شاعر که می شوی
شاعر که می شوی

به جستجوی تو

به درگاه و سرکوی تو
بر کد امین واژه، سوژه شوم
بر کد امین سرور
مویه شوم

از آب و آتش سراغیده ام ترا

به جستجوی تو

آتشیره ام ترا، چو مرغ هوا

به جستجوی تو

سرکشیده ام ترا

نفس چو قافله ها

سر به ثانیه ها

به جستجوی تو

به جست و جوی تو

عاشقیره ام ترا

چه انتظار غریبی

یکی برای شما

و شب هنوز شب هست

و تو گم می شوی
در ماهی که ترا می سراید
و فورشید
گیسوان زخمی اش را

وما
گم می شویم
در ترانه های مان
و وقتی فورشید زخم هایش را می شمارد

آفر زمان نزدیک است
در گردبازی که تو کوپیده ای
تقویم روز دیدار ما قالی ست

فواب دیرم که ملیونر شده ام

همه کاره به دونر شده ام

پسر فوب به مادر شده ام

نه غریبی به منبر شده ام

فواب دیرم که برادر شده ام

دوشمنان را

دوستان را

همه این اهل جهان را

چه قدر فوب و منور شده ام

فواب دیرم که ساغر شده ام

یک کمی مست والسِت و کمی فر شده ام

فواب دیرم که ملیونر شده ام

و شب از نیمه گذشت

تک تک ثانیه ها

فاصله ها

نبض یار من و دوست

فواب دیرم چو شما

همه با زر شده ام

فواب دیرم سراسر شده ام

یک کمی مست والسِت و کمی فر شده ام

تک، تک ثانیه ها
تک، تک فاصله ها
نبض یار من و توست

پای که دل می رود
پای هم می رود

ثانیه حس ترا می داند
ثانیه راز ترا می راند

عنکبوتی ست که مرا می پلکد

من همان ماه توام
من همان آه توام
در دل ثانیه ها
در دل فاصله ها
من همان عاشق رسوای توام

چه قدر خود رای است
نفس ثانیه ها
عطش ثانیه ها

من و تو می فنَدیم
من و تو می مانیم
در دل قافیه ها
در دل بادِ هوا

چه قدر سرد و عبوس است
نفس نای فرا
در دل فاصله ها

قافله نام ترا می داند
ثانیه حس ترا می خواند

یک دل و صد هزار دلبر
یک سر و صد هزار رهبر
یک صد و صد هزار رهبر
قاصه ی کشور شماسست، یک سر

من از آن یک خدا
بر نمی آیم
از همان لا اله بر نمی آیم
ما همان دلبریم و یک دلبر
من از آن یک شما بر نمی آیم
یک سر و صد هزار دلبر
یک سر و صد هزار رهبر

روشنی را زپشم ماه نزنید
همه دار و ندار ماه نزنید
حرمت عشق را نگهدارید
دست برد هم به راه و پناه نزنید

مرده گان را بگذارید
مرده گان بردارند

وقتی که نیستی
کسی ناله کرد ترا
وقتی که نیستی
کسی گریه کرد ترا

این زنده گی برای تو هم یک شعار شد
این زنده گی برای تو هم زهر مار شد

ماه تنها

یوسف ما در درون پناه تنها
این چه تنهایی، تنهایی ست، لیلا

امروز، نی

فردا، هم نی
روزی ز روزها
هتمن قیامت است

وقتی تو گفتی

این ها سیاست است
روزی به قدر همت هرکس هوالت است

پشمانم را

پشمانم را
برایت بفشیدم
و دست هایم را
وقتی مرا نفرین کردی

به یار بیگانه کافکا افتادم
که هشره یی بیش نیستم

قلبم نفستین هدریه ی من بود
وقتی عاشقم شری

این بار ، قطره ، قطره می بارم
در رهگذارت
فرا یار جانانت

زمان را نمی شود بر صلیب لفظه ها میفلوب کرد
زبان چه سوتفاهم بزرگی ست
وقتی کرد می گویم
تو آن را گرد می فوانی

فرا ، خود می داند که در جهنم درونت چه آتش فخشانی شعله ور است
شعله های فشم را هتمن فوانده ای
وقتی زفم ها بیدار می شوند
و تو نفرین می شوی
بر فراز یک عشق

نالہ امشب پرا نمی آیی

یک سر و صد هزار سودا
پشم من راه می کشد، همه جا
دیفیتالی شره پشم شما
دیفیتالی شره پشم شما

تن تو آن گلاب سنبدر است
دل من، بید واره لرزان است
دل من مار واره پیپان است
نالہ امشب پرا نمی آیی

شب یلدا چه قدر نزدیک است
میترای به راه باریک است
کابل از غم خاک و دود شده ست
عاشقان، عارفان چه بی نمود شده ست
مردم از غم پرا نمی آیی

پشم من راه می کشد همه جا
از کدامین سفر فطری فواهی
از کدامین سفر، سفر فواهی
تو هنوز قمبرغه چپ آدمی
تو هنوز قمبرغه چپ عالمی

یک سر و صد هزار هورا را
یک سر و صد هزار اهورا را
می کشد این زمانه از دل ما

یک سر و صد هزار مینا را
می کشد این پیاله از دل ما

فدایان گرفته اند
و آن چه بر پا مانده، زمینی نوحه فوان است
و ما، یک سر و صد هزار سودا

صدایت کردم

در امواج واژه ها
فاطره ها

نفواستی که بشنوی
تداوم زنده گیم را در واژه ها
وشعری که مویرگ های تنت آب و دانه اوست
در شبی که چون بید می لرزم

فقط برای تو

وقتی شاعرانه غمت را سرودی
من عاشقت شدم

روزی که ناله گشتی
من هم گریستم

پشم ترا
عاشق رسوایی ات شدم
شعر ترا
عاشق شیدایی ات شدم

در پشم، پشم تو
نوای نوایم نوشته اند
مس ترا
و آن غم تنهایی ترا

وقتی گلاب گشتی
من قطره، قطره آب گشتم
وقتی صافخانه غمت را سرودی

دیشب از سایه ی فود ترسیدم

از جهان و تن فود ترسیدم

چه قدر رنگ ، رنگ، جهان من هست

هر کسی در پی زوال من هست

عاشقم، عاشقم مرا به سنگ مزید

بر دلِ ناز من، قشنگ مزید

رسم یاری و همنوایی نیست

بر دلِ ناز من قشنگ مزید

عاشقان کشته گان معشوقند»

کشته ی را به هیچ رنگ مزید

بی، بی، سی
من مرگ را زیسته ام
باور نگر دنی ست
بی تو
بیا، بیا

در تقویم مایا
در سالنمای چهره نماها
باور نگر دنی ست
باور نگر دنی ست

زنده گی لفظه ی احساس من است
زنده گی لفظه ی احساس تو است
مابقی باد هواست
مابقی رو و ریاست

آفر زمان اگر نشد
دنیا به کام رونق بازار می شود
یک قطره می به دامن شادی نمانده است
دیگر هوای این همه پارتی نمانده است

آفر زمان اگر نشد
دنیا به کام رونق بازار می شود
بی، بی، سی هم روانه یک کار می شود

من مرگ را زیسته ام
بی تو
بیا، بیا

زنده‌گی اگر باشد
عاشقانه می رقصیم
بر فراز دید و دار صادقانه می رقصیم

ما چه قدر پرانندیم
ما چه قدر هماهنگیم

عاشقانه می فوانیم
صادقانه می رقصیم

زنده‌گی اگر باشد
یاد تو اگر باشد
سفن از شهر زبان من و توست
یاد آن فاطره ی عشق میان من و توست

تکرار می شویم
در فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن

شب از پشمانت طلوع می کند
و روز از انگشتانت

و تو
در توفان اشک هایم
تکرار می شوی
در تلاوت هجرستان هجر و سفر
وقتی متن ها جاری می شوند

در هیپستان فاطره ها
بای که «فورشید هرگز نمی میرد»؟
در غزل هایی تا فوانای فط میفی سرنوشت
وقتی سرنوشت را می شود از پی نوشت

چه قدر تکرار می شویم
در نبض های مان
در هسی که در زیر پوست ما جوانه می زند
شب را
و فواب را
وترا
در غیابتی که سر از پا نمی شناسی؟

من با تمام تنم با تو بوده ام
آغاز من به نام تو آغاز می شود
الشمس والقمر..

قرار نبود که دل از تن ، جدا ، جدا باشیم
رفیق راه سفر این چنین سوا باشیم

قرار نبود که سر از تن ، جدا ، جدا باشیم
همان پذیره ی بی دست و بی نوا باشیم

قرار نبود که با این همه صفا و وفا
همان فسانه ی یک با م و دو هوا باشیم

درون باور خود، این قدر ، سوا ، سوا باشیم
درون سینه ی خود هم جدا ، جدا باشیم

قرار نبود که یک آدم فطا باشیم
به چهار راه حوادث بم هوا باشیم

قرار نبود که به یک تن ز تن جدا باشیم
چون آن فدای شما هم ، بی دست و پا باشیم

قرار نبود که هم دست هم صدا باشیم
در این سرای فنا، عاشق شما باشیم؟

هزخم نکن که آن گپ آفر نگفته ام

شعرم بفوان که آن خط آفر چه گفته ام

بس کن بهانه را

بس کن ترانه را

بس کن روی خدا را

فسانه را

این زنده گی نگاه صمیمیت خداست

این زنده گی نه فحشم خدای شما و ماست

این زنده گی نه بهانه هزخم شما و ماست

«پر کن پیاله را

که این جام آتشین

دیرست ره به حال فرابم نمی برد

دریا آتش است که فوایب نمی برد

پر کن پیاله را...

تو از خود بگفتی

من از خود بگفتم

تو از آن شراره

من از صبح بگفتم

تو از درد فونین کولاب گفتی

من از پایمردی و تمکین بگفتم

تو از نان و پهای و غم کاغران

من از قاوران فور آیین بگفتم

تو از درد سالی که رفته ست بر تو

من از فون بهای فرامین بگفتم

تو از رنج معشوق و بیماری اش

من از آختاب فرامین بگفتم

تن پاره ، پاره

دل فاره ، فاره

چه رنگین بگفتم

فرا را بیفشای بر من

که آمین بگفتم

تک، تک ثانیه ها
تک، تک فاصله ها
نبضن یار من و توست

پای که دل می رود
پای هم می رود

ثانیه حس ترا می داند
ثانیه راز ترا می راند

عنکبوتی ست که مرا می پلکند

من همان ماه توام
من همان آه توام
در دل ثانیه ها
در دل فاصله ها
من همان عاشق رسوای توام

چه قدر خود رای است
نفس ثانیه ها
عطش ثانیه ها

من و تو می فنریم
من و تو می مانیم
در دل قافیه ها
در دل یادِ هوا

چه قدر سرد و عبوس است
نفس نای خدا
در دل فاصله‌ها

قافله نام ترا می‌داند
ثانیه حس ترا می‌فواند

یک صد و صد هزار دلبر
یک صد و صد هزار رهبر
فاصله‌ی کشور شماسست، یک سر

من از آن یک خدا
بر نمی‌آیم
از همان لا اله بر نمی‌آیم
ما همان دلبریم و یک دلبر
ما از آن یک شما بر نمی‌آیم
یک سر و صد هزار دلبر
یک سر و صد هزار رهبر

وقتی که رفت آن همه مال خودش گرفت
دنیای شعر و آن فط و قال خودش گرفت

وقتی که رفت، رغبت و مال خودش گرفت
سلطان فویش و آن همه مال خودش گرفت

وقتی که رفت، تلفی کاشم بهانه سافت
آن ساغر مراد و جمال خودش گرفت

وقتی که رفت عاشق، رویش جدا شد
دیدم که آن خیال، مثال خودش گرفت

وقتی که رفت فلوت و در دهن فسانه بود
دیدم خیال فویش به حال خودش گرفت

از دشت بی کرانه ی سرشار از عطش
دیدم که تک در رفت نهال خودش گرفت

وقتی که رفت آنهمه مال خودش گرفت
آن قاب عکس، عاشق سال خودش گرفت

گفتی هزار زلزله هم در دل من هست
آشفشان عشق تو هم، حاصل من هست
مردن در آن فراق تو هم، ایمیل من هست
آن پشم های فسته تو، مایل من هست
رفتی و انتظار تو هم شامل من هست

به یخ بنویس و بر دیوار بگذار
سیاست را به دار المار بگذار

تو از تبعیض و رنگ و ناز گفتی
تو از بهر سرود و ساز گفتی

به یخ بنویس و بر دیوار بگذار
سیاست را به آن بازار بگذار

نه از سرمای قاره هم دلت فوش
نه با قول اشاره هم دلت فوش
نه از دنیای داره هم دلت فوش
نه از اوج خواره هم دلت فوش

به یخ بنویس بر دیوار بگذار
سیاست به هر بی کار بگذار

این جا سلام هم به سلامت نمی کنند
مردی اگر یادی کلامت نمی کنند
گفتند:

پشم ، پشم را می شناسد
و دست ، دست را

این یک دو روز را
پرتوی نامت نمی کنند

دنیا دو روز است
یار شما بفیرا

فواب دیدم که در این روزها می میرم
بر سر راه و همان آفر راه می میرم

فواب دیدم که در این روزها می میرم
بر سر راه شما
راه خدا می میرم

زبان در کام می لرزد
دل از پیغام

پراغ اشک هایی تو
پراغانی ست
پراغانی ست

فواب دیدم که به جای شما می میرم

قطار می برد ، آن جا که ما نمی فوایم
فمار می برد آن جا که ما نمی فوایم

فواب دیدم که در این روزها دلگیرم

کسی آنسوی فط پیدا است
کسی مهنون تر از لیلاست

کسی باور کند ما را
کسی از جان خود ساغر کند ما را

کسی از جنس یک نایی
کسی از جام مینایی

دو پشمانش گل مویز شب هاست

مرا در فواب می بیند
دل را پاک می بیند

کسی آنسوی فط

کسی آنسوی فط
در هفت قلم پیدا است

تکرار می شویم

در فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن

شب از پشمانت طلوع می کند
و روز از انگشتانت

و تو

در توفانِ اشکِ هایم

تکرار می شوی

در تلاوتِ هیرستانِ هیر و سفر

وقتی متن ها جاری می شوند

در هیپستانِ قاطره ها

بجای که «فورشید هرگز نمی میرد»؟

در غزل هایی تا فوانای خطِ میخی سرنوشت

وقتی سرنوشت را می شود از پی نوشت

چه قدر تکرار می شویم

در نبض های مان

در هسی که در زیر پوست ما جوانه می زند

شب را

و فواب را

و ترا

در غیابتی که سر از پا نمی شناسی؟

قرار نبود که دل از تن ، جدا ، جدا باشیم
رفیق راه سفر این چنین سوا باشیم

قرار نبود که سر از تن ، جدا ، جدا باشیم
همان پذیره ی بی دست و پی نوا باشیم

قرار نبود که با این همه صفا و وفا
همان فسانه ی یک با م و دو هوا باشیم

درون باور فود، این قدر ، سوا ، سوا باشیم
درون سینه ی فود هم جدا ، جدا باشیم

قرار نبود که یک آدم فطا باشیم
به چهار راه حوادث بم هوا باشیم

قرار نبود که به یک تن ز تن جدا باشیم
چون آن فدای شما هم ، بی دست و پا باشیم

قرار نبود که هم دست هم صدا باشیم
در این سرای فنا، عاشق شما باشیم؟